

به نام خدا

نویسنده : رضا جمالی

طرح فیلمنامه بلند : پنکه های روشن !

در روستای قزل داش عده ای از اهالی روستا به دلیل نبود اشتغال و امکانات از روستا مهاجرت کرده اند و عده قلیلی از مردان و زنان روستا به کار در کارخانه کوچک پنکه سازی و آدامس مشغول هستند . عده ای دیگر نیز به دلیل نبود کار در صدد ترک روستا هستند . پرویز مرد میانسالی است که ۵ سال است کارخانه پنکه سازی را در روستا احداث کرده تا اهالی روستا به شهر مهاجرت نکنند . برادرش فیروز نیز دو سال است کارخانه آدامس سازی را احداث کرده است . آنها برای رسیدن به سود کارخانه از همه اهالی می خواهند از تولیدات کارخانه های پنکه سازی و آدامس هر روز استفاده کنند تا محصولات کارخانه را به این روش تبلیغ کنند . در جاهای مختلف روستا پنکه های روشن را می بینیم و پیرمردها و پیرزن ها و زنها و بچه ها هم از پنکه استفاده می کنند واز سوی دیگر مدام در حال آدامس جویدن هستند تا تولید کارخانه نخواستند .. لیلا منشی جوان خوش سیمایی است که به خاطر کار کردن در کارخانه پنکه سازی در زمستان سرمای شدیدی خورده و چون به سرفه های ناشی از سینه پهلوی اهمیت نداده تارهای صوتی اش آسیب دیده و صدایش به صدای مردانه تبدیل شده است . لیلا تمام سختی ها را به جان گرفته و سخت مشغول کار است . او اغلب به خاطر صدایش با کسی صحبت نمی کند و فقط به وسیله ی تلفن با مشتریان ارتباط برقرار می کند . لیلا روابط عمومی قوی دارد و به خوبی بازاریابی می کند در یکی از روزها پرویز به دلیل مناسب نبودن صدای لیلا برای منشی گری او را موقتاً از کارخانه اخراج می کند. لیلا که از تصمیم ناگهانی پرویز شوکه شده ناراحت می شود و از پرویز گلایه می کند که صدایش به دلیل سرماخوردن مکرر در محیط کارخانه آسیب دیده و به دلیل کار سنگین کارخانه و کمبود وقت نتوانسته به دکتر برود . لیلا با مشاهده بی تفاوتی پرویز ناراحت شده کارخانه را ترک می کند و به خانه بر می گردد . لیلا از خانواده ای فقیر است که پدرش مش غلام در حین کار در ساختمان در شهر از داریست افتاده و یک پایش شکسته و خانه نشین شده است. مادرش رحیمه جهت گذران زندگی دامداری کرده و ماست و پنیر و سرشیر تولید می کند و در شهر می فروشد . رضا برادر کوچکتر لیلا نیز محصل است و درس می خواند و در خیلی جاها زبان لیلا شده و از طرف او در جمع صحبت می کند تا لیلا به خاطر صدایش مورد تمسخر قرار نگیرد. رحیمه که از برگشتن زود هنگام لیلا متعجب شده دلیل را از او جویا می شود . لیلا با بغض و ناراحتی از اخراج خود به خاطر صدایش سخن می گوید . رحیمه از تصمیم پرویز متعجب می شود که چرا بعد از چهار سال خدمت صادقانه ، دخترش را اخراج کرده است از این رو تصمیم میگیرد که به سراغ پرویز برود . رحیمه با گلایه

از آسیب دیدن تارهای صوتی لیلا در کارخانه سخن به میان می آورد و اینکه با گذشت زمانی طولانی از آسیب تارهای صوتی، صدای لیلا هرگز قابل معالجه و درمان نخواهد بود. او در آخر از پرویز می خواهد که دخترش را دوباره به کارخانه برگرداند در غیر اینصورت از او به بیمه شکایت خواهد کرد اما پرویز مناسب نبودن صدای لیلا برای منشی گری را بهانه می کند و چون او را بیمه نکرده از بیمه نیز هراسی ندارد. پرویز برای خاتمه دادن به این قضیه پول ناچیزی به رحیمه می دهد اما اینکار او برای رحیمه توهین تلقی می شود و پول را با عصبانیت رد می کند. او آدامس را از دهانش در می آورد و به زمین می اندازد و با ناراحتی به پرویز می گوید که به خاطر رونق تولیدات کارخانه آنها مدام از آدامس و پنکه در فصل های سرد و گرم استفاده کرده اند که این کار باعث ایجاد سر دردهای شدید در میان بسیاری از اهالی روستا شده است. رحیمه و لیلا به سراغ اهالی روستا رفته و آنها را از افکار و نیات سودجویانه پرویز و فیروز آگاه می کنند. در این میان پیرمردی که فکش به خاطر جویدن بیش از حد آدامس ساییده شده گلایه می کند که لثه هایش دیگر جوابگوی دندان مصنوعی نیست اما عده ای از این اهالی بر این باورند که چون از هر خانواده یک نفر در کارخانه مشغول کار هست مجبورند از محصولات آنها استفاده کنند. لیلا با مادرش به خانه بازگشته و به همراه برادرش رضا محصولات لبنی را جهت فروش به شهر می برند. آنها در کنار سایر دست فروشها تخم مرغ و پنیر و کره و مرغ را بساط می کنند. در این میان سربازی بنام جواد در حین گشت زدن متوجه لیلا می شود که رضا از طرف او با مشتریان مرد در حال حرف زدن است و از نجابت لیلا خوشش می آید. جواد در یک آن مجذوب زیبایی او می شود. آنها بعد از فروش محصولات دامی بساط خود را جمع می کنند تا به روستا بازگردند. جواد با چشم خود آنها را دنبال می کند و تا سوارشدن آنها به مینی بوس روستای قزل داش متوجه مسیر آنها می شود. در بالای مینی بوس پنکه ای جاسازی شده و نام کارخانه پنکه سازی و آدامس سازی قزل داش با خط درشت نوشته شده است. آنها به روستا باز می گردند که در راه بازگشت سایه انواع پنکه روشن در کوچه دیده می شود. پیرزنی با آنها روبرو می شود. او با ناراحتی از نیامدن جارچی به خاطر دور بودن راه روستا شکایت می کند و چون پیر است و نمی تواند محصولات خود را در شهر بفروشد گلایه می کند. او از رحیمه می خواهد که هنگام رفتن به شهر پنیر و کره های او را نیز ببرد و در شهر بفروشد. لیلا از آنها دور می شود و به همراه رضا سراغ ریش سفید خیر روستا حاج احمد می رود. او ناباورانه متوجه آدامس جویدن حاج احمد می شود. سپس از پرویز برای حاج احمد شکایت می کند که بدون

پرداخت حق و حقوقش او را از کارخانه اخراج کرده است . حاج احمد که از قضیه با خبر است و او را به آرامش دعوت می کند و نمی خواهد که شکایت کردن های اهالی باعث تعطیلی کارخانه ها شود و عده ای را در روستا بیکار کند . در رابطه با ازدیاد محصولات لبنی در روستا پرویز به حاج احمد قول داده است که کارخانه محصولات لبنی را در روستا احداث نمایند و اینبار زنهای روستا را جذب کارخانه بکند . با این کار دختران جوان روستا نیز مشغول به کار می شوند . حاج احمد روزنامه ای را با تیتر " روستایی با چشم اندازی خاص از پنکه های روشن در پشت بام ها ! " از جیب کتش در می آورد و به لیلا نشان می دهد . حاج احمد از لیلا می خواهد که از شکایت خود منصرف شود و تا باز شدن پای گردشگر به روستا به خاطر پنکه های روشن روستا که جلوه خاصی به آن بخشیده است با وضعیت فعلی کنار بیاید . یک روز بعد جواد به همراه مامورین سد معبر شهرداری به خیابان آمده و با دستفروشان که بساط کرده اند برخورد می کنند . در این میان جواد به دنبال بساط لیلا است ولی او را در میان دستفروشان نمی بیند . بعد از ظهر آن روز جواد با لباس شخصی سوار مینی بوس روستای قزل داش می شود . او در داخل مینی بوس با آدامس جویدن های روستاییان و صحبت کردن آنها در مورد پنکه های کارخانه قزل داش مواجه می شود . او متوجه می شود که اهالی روستا به خاطر شهرت گردشگری قزل داش از ترک روستا و بیکار بودنشان در شهر پشیمان شده و به محل زندگی خود بازمی گردند . مینی بوس به روستا می رسد و جواد با بهت و حیرت از مینی بوس پیاده می شود . او اولین بار است که با چنین صحنه ای روبرو شده . پنکه های روشن در سرتا سر روستا او را به وجد آورده است . جواد در پی یافتن لیلا به قسمتهای مختلف روستا سر می زند ولی نمی تواند او را پیدا کند . جواد نا امیدانه به شهر باز می گردد . لیلا از اینکه از کار بیکار شده ناراحت است و به فکر فرو می رود . رحیمه پس از دلجویی از لیلا به او می گوید که طبق گفته خاله گوزل ۵۰ سال پیش صدای پیرزنی به نام کوکب در روستای امیر آباد به صدای مردانه تبدیل شده است اما خودش دارویی درست کرده و صدایش را معالجه نموده است رحیمه از لیلا می خواهد که برای اطمینان از صحت ماجرا با رضا راهی روستای امیر آباد شود . لیلا در وهله اول مخالفت می کند . دلیل مخالفتش این است که پزشکان از درمان این بیماری عاجزند چه برسد به پیرزنی که خودش برای صدایش دارویی درست کرده باشد . لیلا با پا فشاری و اصرار رحیمه بالاخره راضی به رفتن به روستای امیر آباد می شود . او تصمیم می گیرد که رضا را نیز با خود همراه کند تا در طول راه زبان او شود . آنها به روستای امیر آباد می رسند و کوکب را جست و جو می

کنند . رضا آدرس کوکب را از اهالی امیر آباد گرفته و پس از جست و جویهای فراوان به خانه او می رسند . رضا در را می زند و پسر بچه ای در را باز می کند . رضا سراغ کوکب را می گیرد ولی پسر بچه به آنها می گوید که مادر بزرگش جهت جمع آوری داروی گیاهی به تپه های اطراف روستا رفته و پس از مدتی بر خواهد گشت . با شنیدن این حرف برق شوقی در چشمان لیلا و رضا پدیدار می شود و آنها با انگیزه ای بیش تر از پیش در انتظار بازگشت کوکب در کوچه می مانند . در همین اثنا وانت سفید رنگی در حال جار زدن با بلندگو وارد کوچه می شود . چند نفر از روستاییانی که در آن کوچه سکونت دارند با نایلون های پر از گیاهان دارویی به سمت جارچی می روند . جارچی با دادن مبلغی بسته های نایلون را از آنها می گیرد و دوباره شروع به جارزدن می کند . بعد از مدتی کوکب در حالی که گونی پر از گیاه را بر دوش دارد متوجه جارچی می شود و با صدای مردانه و کلفت به او می گوید که کمی صبر کند تا بسته ای آماده از گیاهان دارویی را از خانه برای او بیاورد . لیلا و رضا با شنیدن صدای مردانه کوکب نا امید می شوند و روستای امیرآباد را ترک می کنند . لیلا در راه بازگشت به روستا مدام به قضیه جمع آوری و فروش داروهای گیاهی اهالی امیر آباد فکر می کند و اینکه آنها نیز با وجود تنوع و وفور گیاهان دارویی در کوهها و تپه های روستای قزل داش می توانند برای اهالی در آمد زایی کنند. آنها پس از بازگشت به خانه قضیه را به رحیمه تعریف می کند . رحیمه با شنیدن ماجرای کوکب ناراحت می شود اما از سویی به خاطر پیشنهاد لیلا برای جمع آوری و فروش گیاهان دارویی خوشحال شده و با رضا به سراغ حاج احمد می رود . حاج احمد در ایوان خانه جلوی پنکه نشسته و به همراه همسایه های خود در حال جویدن آدامس هستند . رحیمه و رضا جمع آوری گیاهان دارویی از مراتع و اشتغال زایی روستاییان در این زمینه را برای حاج احمد مطرح می کنند و حاج احمد از این طرح استقبال می کند . در همین حال چند توریست با بهت و حیرت از پنکه های روشن در ایوان خانه ها و آدامس جویدن های اهالی عکاسی می کنند . آنطور که او مطلع است فروش پنکه و آدامس کارخانه پرویز رونق گرفته و پرویز قصد دارد که در آینده ای نزدیک کارخانه را گسترش دهد و کارخانه لبنیاتی نیز روستا تاسیس کند و نیروی کار بیشتری را در روستا جذب کند . از سوی دیگر با آمدن گردشگر به روستای قزل داش روستاییان می توانند محصولات لبنی خود را به آنها بفروشند و تا تاسیس کارخانه لبنیاتی مشکلاتشان حل شود . در کنار آن فروش گیاهان دارویی نیز می تواند به تسهیل امرار معاش آنها کمک کند و در نتیجه هیچ یک از اهالی روستا برای اشتغال در شهر ، زادگاه خود را ترک نکنند . رحیمه نیز

با این شرط که پرویز قطعاً باید به وعده های خود عمل کند لیلا را از شکایت علیه او منصرف می کند. رضا به همراه لیلا برای فروش لبنیات به شهر می روند و بساط می کنند. آنها بعد از فروختن پنیر و کره وسایل خود را جمع می کنند که در این حین جواد با لباس سربازی از راه می رسد و کمی محافظه کارانه و با خجالت به آنها نزدیک می شود. رضا نگاهی متعصبانه به او و لیلا می کند. جواد سلام می کند و کم کم شروع به مقدمه چینی می کند که چند وقتی است آنها را زیر نظر گرفته و از نجابت و حیای لیلا خوشش آمده است. لیلا سکوت کرده و رضا به جواد هشدار می دهد که این روش درست خواستگاری نیست و او باید به همراه خانواده اش به خواستگاری لیلا بیاید. جواد می پذیرد و بعد از گرفتن آدرس خانه شان از آنها خدا حافظی می کند. چند قدمی بیشتر بر نداشته که لیلا با صدای مردانه او را از پشت صدا می زند. جواد به سمت صدا بر می گردد و از اینکه صدا از آن لیلا است یکه می خورد. لیلا و رضا به روستای قزل داش می رسند و هر دو ناراحت از مینی بوس پیاده می شوند. آنها به مقصد خانه به سمت کوچه ها قدم بر می دارند. سایه تیز پنکه های روشن در گوشه و کنار کوچه ها دیده می شود. چند گردشگر در حال جویدن آدامس و پنکه در دست با ذوق و اشتیاق به نمای روستا نگاه می کنند. فردای همان روز مادر و خواهر جواد به خانه لیلا می روند و تمام شرایط لیلا را قبول می کنند. سربازی جواد نیز بعد از یک ماه تمام می شود و آنها می توانند بعد از اتمام سربازی عروسی کنند. لیلا هم در صورتیکه جواد صدایش را قبول کند و تا آخر عمر با آن کنار بیاید جواب مثبت به آنها می دهد. مادر و خواهر جواد حین برگشتن از روستا اهالی روستا را می بینند که در حال جمع آوری گیاهان دارویی در مراتع روستا هستند. فردای آن روز پرویز به خانه لیلا می رود و از رحیمه می خواهد که به خاطر نوپا بودن کارخانه او را حمایت کنند تا او در این مدت بتواند کارخانه را رونق بخشد و بعد از توسعه بخش های دیگر بتواند زنان و دختران جوان بیکار روستا از جمله لیلا را در آن استخدام کند. رحیمه می پذیرد. در شهر پدر جواد که تازه از مسافرت بازگشته و از نیت جواد بی خبر است از شنیدن جریان شوکه شده و از انجام این وصلت اعلام نارضایتی می کند. جواد به سراغ لیلا در روستا رفته و جریان را با او در میان می گذارد. لیلا نیز از جواد می خواهد که در مقابل پدرش نایستد و به خواسته او احترام بگذارد. جواد نیز روستا را ترک می کند و چند روزی از او خبری نمی شود. لیلا که از بازگشت دوباره جواد به روستایشان نا امید شده به همراه رضا و مادرش در میدان روستا به فروش کره و پنیر و... مشغول هستند. گردشگران مختلفی را در گوشه و کنار روستا می بینیم که برای خرید پنیر

و کره به آنها مراجعه می کنند و گروهی نیز در حالی که پنکه و محصولات لبنی خریداری کرده اند روستا را ترک می کنند . در همین اثنا پرویز با خوشحالی و هیجان به سمت رحیمه و لیلا می آید و با آنها از رونق گرفتن کارخانه و فروش محصولاتش به شهرهای مختلف کشور سخن می گوید . او به لیلا می گوید که قرار است به زودی زود کارخانه لبنیاتی را به کمک اهالی روستا احداث کند و از تلف شدن محصولات لبنی در روستا جلوگیری کنند . در این میان صدای سازو دهل عروسی در فضای روستا شنیده می شود . داماد در حال بردن عروس خود به خانه بخت است . عروس و داماد و همه اهالی در حال جویدن آدامس هستند . لیلا با حسرت به عروس که دوستش است نگاه می کند و به همراه رضا راهی شهر می شود . آنها در شهر مشغول فروش کره و پنیر می شوند چشمهای لیلا در جست و جوی جواد است اما خبری از او نیست . لیلا و رضا بعد از جمع کردن بساط رهسپار خانه می شوند . آنها متوجه استفاده مغازه داران از پنکه های روستای قزل داش می شوند . چند روز بعد پرویز به همراه حاج احمد و اهالی روستا در حال کلنگ زنی کارخانه لبنیاتی است . لیلا نیز در میان اهالی دیده می شود . در همین اثنا رضا نفس زنان و با هیجان خود را به لیلا می رساند و آمدن جواد و خانواده اش برای خواستگاری را به او خبر می دهد . لیلا خوشحال شده و با رضا به خانه بر می گردند . سرانجام جواد پدرش را به این وصلت راضی کرده است . به مناسبت فرارسیدن اعیاد شعبانیه اهالی سراسر روستا را چراغانی نموده اند . خیلی از اهالی که بدلیل عدم کار و اشتغال به شهر رفته بودند بار دیگر به محل زندگی خود بازگشته و منتظر افتتاح کارخانه هستند . سایه پنکه های روشن بر روی خانه ها دیده می شود . افتتاح کارخانه محصولات لبنی با اعیاد شعبانیه مصادف شده است . در این میان صدای جشن و پایکوبی اهالی روستا شنیده می شود . پرویز بعد از افتتاح کارخانه به همراه اهالی به جشن عروسی لیلا و جواد می روند . صدای عاقد که از لیلا وکالت عقد می خواهد بر روی تصویر شنیده می شود . نمایی کلی از روستای چراغانی با پنکه های روشن به چشم می خورد . صدای مردانه لیلا در حال بله گفتن در تصویر به گوش می رسد .

